



باز از آن لطف و عطا آنست که در این دو عالم بود  
 دل گفت که این بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود

کسی ملکیت فقر و فقر را از میان طلب کند  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود

بر هم زند اطلال و جبل سیل سنانها  
 العفو زمان همتر و اشراق مخالف  
 جان بخش تر از صور سرفیل کجاست  
 برفد تو خیاط قصار زدم بریده  
 از نسبت اصلاب بمرداگی تو  
 نامر تو و کین تو در دل برشته  
 هر ریشه که از خامه مداح تو زاید  
 سازد اثر مهر تو پسنگام نوشتن  
 این گور سواد این گدا همیشه بزمت  
 گر لعنت شان بر خط انعام نویسی  
 دارند تلاش ز بروز بر سجاس  
 در دامن از خاطر پاک تو آشته اند  
 در بیع و فای تو من از بس که حرم  
 با طبع جوان و خرد پیر حریف  
 انجم سپها گر ز درت گوشه گرفت  
 در پاس تو کبر و چو بر تیغ بکارم  
 عریان ز بهوسها شدم اندر زل زلادم

طوفانم تیغ تو شور و دل بیم  
 آرنده شفاعت بندیم تو زدم را  
 بر گام که رختت بنهد پیش قدم را  
 کرده علم جاده فسح تو علم را  
 در اصل و کنت نشاند شکم را  
 جاری نمودند بلب فتوح و ضم را  
 در موج کمر غوطه دیدم بر ضم را  
 در نای قلم شوشه زریال قلم را  
 کاموخته انداز پی جرد او پسته را  
 از شادی دینار نه بیشتر رقم را  
 با آنکه ندانند ز بیم فتوح و ضم را  
 ز اعراب که از کبر آرنده جسم را  
 ناکشته به بیعانه دهم و جسم را  
 تا رسد آتندم بچو انیت بره را  
 برداشتم از سلب خدمت کار ایهم را  
 زان پیش که زدم شعله که صبح را  
 شریف ز کرد در تو بیت حرم را

قصاید نظم

با طبع و آید شدن بر غرض فنا  
 غنای این با بی طلبی شاد و عادت  
 با داد تو با من و با جاب و عادت  
 ساوات عرب را و سلاطین عادت  
 اقطاب جهان از تو تحقیق عادت  
 چون از جهت کعب مقیمان عادت  
 بر واقعه ز بار سینه و قضا عادت  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود

در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود  
 در این عالم که بندگان را در این عالم چه سود

بشاخ سده زهرغان خوش نوا بودم  
 هنوز سینه کنم پیش اگر پیش قضیا  
 چو گویم از خم جوگان او خلاصی نیست  
 درین خاطره کس دست کس نمیگیرد  
 بقدر ساخته بودم فریب پیش مرا  
 بجام مضطبه گفتم و طیفه کانی نیست  
 جمال خدمت صاحب کشت لنت  
 بغیر هم نبرم التجا که گویندم  
 بهر طریق دل نقش بست و عطا  
 بجام جم ندم ابرو که بهت طبع  
 شایر زلف و شیم که لذت در غم  
 نذکر دست بگرهای حشر سبهم  
 بهمین بست سعادت که با درین  
 باین شرف که بشرف پیش ازیم  
 بخت خلعت او چون مفاخرت کنیم  
 بساط کینه اگر روزگار بر حین  
 باو هیچ فرستادیم بآن ماند

جنای عاونه خاکم بر آستان انداخت  
 خطا نکرد خدنگه که بر نشان انداخت  
 که هر کس بکران دید در میان انداخت  
 ز بجهت بیدام موج بر کران انداخت  
 بدست صد پیوس مختلف جان انداخت  
 بآدوشد در داز بر مغان انداخت  
 نظر لطیح نمی بایدیم بران انداخت  
 رسوم او بطلان بود بر فلان انداخت  
 بیاید این ورق از اصل داستان انداخت  
 مرا سفینه بدریای بیکران انداخت  
 ز عیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت  
 که در میان گوثرم لسان انداخت  
 بخوش بیانی کلک نه نشان انداخت  
 ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت  
 مرا بتر بیت آوازه در جان انداخت  
 اساس تازنه بسی طرح میتوان انداخت  
 که نخل سیوه بدامان باغبان انداخت

این شعر در وصف جنای عاونه است که در آستان انداخت  
 خطا نکرد خدنگه که بر نشان انداخت  
 که هر کس بکران دید در میان انداخت  
 ز بجهت بیدام موج بر کران انداخت  
 بدست صد پیوس مختلف جان انداخت  
 بآدوشد در داز بر مغان انداخت  
 نظر لطیح نمی بایدیم بران انداخت  
 رسوم او بطلان بود بر فلان انداخت  
 بیاید این ورق از اصل داستان انداخت  
 مرا سفینه بدریای بیکران انداخت  
 ز عیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت  
 که در میان گوثرم لسان انداخت  
 بخوش بیانی کلک نه نشان انداخت  
 ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت  
 مرا بتر بیت آوازه در جان انداخت  
 اساس تازنه بسی طرح میتوان انداخت  
 که نخل سیوه بدامان باغبان انداخت

این شعر در وصف جنای عاونه است که در آستان انداخت  
 خطا نکرد خدنگه که بر نشان انداخت  
 که هر کس بکران دید در میان انداخت  
 ز بجهت بیدام موج بر کران انداخت  
 بدست صد پیوس مختلف جان انداخت  
 بآدوشد در داز بر مغان انداخت  
 نظر لطیح نمی بایدیم بران انداخت  
 رسوم او بطلان بود بر فلان انداخت  
 بیاید این ورق از اصل داستان انداخت  
 مرا سفینه بدریای بیکران انداخت  
 ز عیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت  
 که در میان گوثرم لسان انداخت  
 بخوش بیانی کلک نه نشان انداخت  
 ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت  
 مرا بتر بیت آوازه در جان انداخت  
 اساس تازنه بسی طرح میتوان انداخت  
 که نخل سیوه بدامان باغبان انداخت

این شعر در وصف جنای عاونه است که در آستان انداخت  
 خطا نکرد خدنگه که بر نشان انداخت  
 که هر کس بکران دید در میان انداخت  
 ز بجهت بیدام موج بر کران انداخت  
 بدست صد پیوس مختلف جان انداخت  
 بآدوشد در داز بر مغان انداخت  
 نظر لطیح نمی بایدیم بران انداخت  
 رسوم او بطلان بود بر فلان انداخت  
 بیاید این ورق از اصل داستان انداخت  
 مرا سفینه بدریای بیکران انداخت  
 ز عیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت  
 که در میان گوثرم لسان انداخت  
 بخوش بیانی کلک نه نشان انداخت  
 ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت  
 مرا بتر بیت آوازه در جان انداخت  
 اساس تازنه بسی طرح میتوان انداخت  
 که نخل سیوه بدامان باغبان انداخت

این شعر در وصف جنای عاونه است که در آستان انداخت  
 خطا نکرد خدنگه که بر نشان انداخت  
 که هر کس بکران دید در میان انداخت  
 ز بجهت بیدام موج بر کران انداخت  
 بدست صد پیوس مختلف جان انداخت  
 بآدوشد در داز بر مغان انداخت  
 نظر لطیح نمی بایدیم بران انداخت  
 رسوم او بطلان بود بر فلان انداخت  
 بیاید این ورق از اصل داستان انداخت  
 مرا سفینه بدریای بیکران انداخت  
 ز عیش مدحت عبدالرحیم خان انداخت  
 که در میان گوثرم لسان انداخت  
 بخوش بیانی کلک نه نشان انداخت  
 ز وجد خرقه چو پروانه مرغ جان انداخت  
 مرا بتر بیت آوازه در جان انداخت  
 اساس تازنه بسی طرح میتوان انداخت  
 که نخل سیوه بدامان باغبان انداخت



این قصیده و چند بیت در اول شاعری گفته شده بود و در سده اول  
 و خمس عشر در کجرات ندبل نبعت رسول صلی الله علیه وسلم

هر شب ندبل صحبت جان تن در آورم  
 بیزدن روم در مرض حید و زمار و ج  
 انسان کنم بمنطق سیم رخ نواخ را  
 لعل لباس سینه فروزان گرم شب  
 آتش زبان شمع بخاید چو من بجز  
 از تدعین که کشم صبح اولین  
 سر بر بند چو صبح ز دیوار بوستان  
 برگ کنم نظاره مرآت گل نظم  
 چون حسن با عنوان نگرم از مرگم  
 هر گوهری که از شب آید بستم بزاد  
 گر معنی برید سخن تو سنی کند  
 بر سخن چار باغ اگر افکند لب  
 کرد و جل کار فروماند بس که من  
 طبع شگفته از طرف کس نمی شود  
 هر روز گوی برده به عوی ز آفتاب

وز دانش نتا بدامن در آورم  
 وحی مبین کشف مبرین در آورم  
 شورش لطا لکان نوازن در آورم  
 در ضمن لفظ معنی روشن در آورم  
 کلک زبان بریده الکن در آورم  
 اشوب ز بحر عنبر لادن در آورم  
 کلک ورق گرفته بگلشن در آورم  
 صد معنی از خموشی سوسن در آورم  
 خون در برگ فسرده ربن در آورم  
 روزش بعقد بخت سترون در آورم  
 سختش لگام بر سه توسن در آورم  
 از پشت خلد خان تلون در آورم  
 لعل لکان به تیشه کان کن در آورم  
 تاکی دقیقهای مبین در آورم  
 برزین شسته شور برزن در آورم

این قصیده و چند بیت در اول شاعری گفته شده بود و در سده اول  
 و خمس عشر در کجرات ندبل نبعت رسول صلی الله علیه وسلم

از خنده بود و بنیاد  
 در آن کجرات ندبل  
 نبعت رسول صلی الله علیه وسلم

در آن کجرات ندبل  
 نبعت رسول صلی الله علیه وسلم

در آن کجرات ندبل  
 نبعت رسول صلی الله علیه وسلم

در آن کجرات ندبل  
 نبعت رسول صلی الله علیه وسلم











فیض از سماوی روح مبارض حیدر است  
 کس ز او لیا بکشف و کرامات او نبود  
 برارض عالم ملکوتش گذر قناد  
 سیکفت در مواظبه خویش با ما  
 ماراه مستقیم بختیم و کفایت ما  
 بر سر ز ما برید فرد بر در خوش  
 تا بود بر طریق هدی بود مقتدا  
 مسوم شد ز بر بر اسم بن لیب

برنج میان عالم نور و سلام شد  
 در معجزات آیت سبحی العظام شد  
 هر کس بیاطر از پی او بکند و گام شد  
 ما شیم آنکه کون ز ما با قوام شد  
 ارض مقدس است که بیت الهام شد  
 و آنکو بار شستش مقام شد  
 منهای خلق و قبله خاص و عوام شد  
 انداز حادثات بد را سلام شد

بند ششم در منقبت حضرت امام جعفر صادق که بر قلب نوح  
 قائم بوده دعوت خلق کرده اند و بنامی مذہب نهادند

بنیان شرح جعفر صادق بنا نمود  
 در دین ابوحنیفه با و برد اجبا  
 حقیق نشست پای او دیده در  
 بر طبع بود معنی تنزیه غالبش  
 دل بودش از ز ایت حق فرود  
 آن نمی شد و شرک ز معبود پاک  
 آن از پی نجات بکشی خویش خا

رسم عبادت نبی و آل و انمود  
 در شرح شافعی سخن او ادا نمود  
 مالک نبسته دست با و اقامه نمود  
 بر قلب نوح دعوت خلق خدا نمود  
 اعراض از مخالفت ماسوا نمود  
 این نفسی شرک از علی مرتضی نمود  
 این ره سوی سفینه آل عبا نمود

Handwritten marginal notes in various directions, including a large diagonal note on the left side and smaller notes at the top and bottom corners.

۳۶۹



شهباز به پیشانی فریاد طالبان  
قلب و لسانش نازم بخت غیب  
هر که ز زیر چشم بیبالا نگاه کرد  
قولش بجز او امر و احکام دین نبود  
بر دست جعفر متوکل شهید شد

از شاخ سدره بال بسوی زمین کشاد  
اقبال او طلسم شکست و ذوق کشاد  
از سقف خانه تا فلک مفتوح کشاد  
هر گاه لب کشاد کلام مهین کشاد  
باب الخلافتش خلع جانشین کشاد

بند یازدهم در مناقبت حضرت امام حسن عسکری که بر قلب  
ابراهیم خلیل الله ظاهر گشته و غایت توکل داشته اند

نور سراج دین حسن عسکری نمود  
صلب صفات کون مکان فوت کرد  
در جلوه هویت ذاتی غریب گشت  
در حضرت جمال حق از خویش شد فنا  
با جوهر هویت حق گشت متحد  
چون حبت ذات رفت در آخر کائنات  
تحقیق او شبیه و مثل ملتبس نشد  
این ماه و مشتری بفرغ خدای بی  
این از صفای کعبه دل حق شناس شد  
صدبت تراش و بتگری روی راه را

دل های ضال را بجد ابراهیم کرد نمود  
این قطب با خلیل خدا همسر نمود  
دل راز و موهبات صفاتی بر نمود  
در حیرت از سرای جهان برتر نمود  
در شعبهای روح اثر گستر نمود  
ز آثار ستر خویش جهان پرور نمود  
با نزهت پیش خلیل خدا آزر نمود  
آرزو خدا بشکل مرد شتر نمود  
وان از غرور خانه گل نبست کرد نمود  
راه خدا بیک نظر سر نمود

عقل و قدرت از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم

بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم

بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم

عقل و قدرت از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم  
بهر دو عالم از او در هر دو عالم

از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار  
از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار

شرف دریافت آن سعادت وارد شده و اکثر سوانح  
حال در آن سفر خیر اثر موافق ابیات افتاد

وای من که کجاست نرسد غم خاتم  
بگریبان رسد آلودگی دامانم  
از خود آلاش اگر دور کند ایمانم  
کعبه کردی که تقصیر کند قربانم  
تا خشک روپ مغیلان نبود مرگام  
بسته احرام هر کج چار کار کانم  
بهم از مانده شوق نیاید خوانم  
خضر صد بادیه گردد مژده مرگام  
چوب نعلین شود ز ورق طوقانم

کشتی تن شده طوفان که عصیانم  
گردل این چشمه انباشته را بکشتاید  
بر آبادی صد بتکده اش آتش گل است  
صد قر با نگر عشقم بقفا مانده کجاست  
سبل گهری از دیده سعیم ز رود  
نیت طوفان حرم کرده ام از صدق در  
سفر بختم اگر هست تک توشه چیا  
رکوه بر سنگ زنی شوق و قدم دهان  
ناخدا کشتی بی مزد مین گردنم

توشه نبود زاد تو کیل دارم  
روزی در گرد و صبر و تحمل دارم

بند دوم

در دمندم مردی تا بدوئی برسم  
تا بان شده مگر از کف پانی برسم  
گر بجز بلفس کاهربانی برسم

آخرای کعبت سلی که بجا برسم  
بدرت گر برسم بر سره خاک شوم  
آنچنان طالب شوم که در آیم از جا

از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار  
از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار  
از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار

از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار  
از ننگ زادی این راه زین بودم و زین  
بسیار مانده بودم با او بسیار  
در این راه بسیار بودم با او بسیار

دل ضاگ الله ازین پیش چون دست  
 بد کعبه ولیم بشو آخرا سے آل  
 وقت احرام شد و طی مراحل باقیست  
 ای حرم این شست سلسله کردن  
 جوالا سود تو مردک چشم جانی  
 وقت طوف حرمت دیدہ شتاقا ترا  
 در بیابان در جازاری گران را  
 در صفی که همه جانب همه کس ماند  
 خضر الوالیاس بقائی مردان رست

طی بیقات کن زود حرم را در با  
 در ره کعبه فقیرم مدوی یا اصحاب  
 گرتہ توفیق شود کار خراب  
 حسبہ الله لکرمه خود در دست  
 طوق زرین درت حلقہ گوش اجاب  
 در و دیوار تو بد شسته از پیش حجاب  
 آمدہ از در توفیق تو لبیک جواب  
 بند از بار گنہ رحمت تو دست  
 بگفت بر سر طہ از طلمات آرد آب

چه شود امر کنی نادے توفیق را  
 کہ بد سوی یقین کا فرزند سے تفر

بند پنجم

تو در سینه ندارم کہ ولم سالوس  
 بد کعبه ز بانم بنیاز آمدہ است  
 عضو عضو جدت بر تو گواہید  
 سعی کن سعی کہ در نامہ رحمت گنجی  
 چه شود راست ازین سستادون

اینکہ قذیل حرم ساخته ام ناموس  
 در نہ در قید صنم دین و ولم محبوب  
 فصل تو خصم تو و نیت تو جاسوس  
 جایی مردانگی و نام صفت ناموس  
 نیت نفس کج و امر عمل محکوس

Handwritten marginal notes in various orientations, including a large vertical note on the left side and several diagonal notes at the top and bottom corners.





سینه خاکی از خاک خسته  
 تیغ زینت کمر خسته  
 در راهی که خسته  
 در راهی که خسته

آسمان از درازای حال  
 دیده ام از حال  
 زینت نامت است که بی حجاب  
 زینت نامت است که بی حجاب

کتنه زلف بسیار در این  
 کتنه زلف بسیار در این  
 کتنه زلف بسیار در این  
 کتنه زلف بسیار در این

بر میانم ز نشان که خدمت تست  
 بال و پر سوخته شمع سیرت تست  
 مرگ شیرین من آن اشهد بالذمت  
 که نظیری بسجق آمده در حمت تست  
 طبع عربان مرا هم موس خلعت تست

نامم که چو سپاه است خطی هم ز بجای  
 گویدیم که پروانه جرم و گنهم  
 کام من تلخ کی از زهر عقوبت گردد  
 ای پناه سخن از لطف بیان تعلیم  
 پیرین جایزه مدح بجا گرداد

این ترکیب بند در چین دواع و معاودت بهند و ستان بطرز  
 عرفای اوصد و لغت حضرت سید المرسلین ذیل کلام <sup>الواجب</sup> بالذمت  
 خاشاکان ولد سپهرم خان منکشف گردیده

در سجود در که عشقم گلی بر سر زود  
 تا ندای الصلوة آمد همه ساغر زود  
 کعبه بستم نقش بر رویم بت آفرود  
 قرعه بر شرط شراب بر خم کافر زود  
 که شراب شعلی بارش بر گلو خجسته زود  
 هر که از خار مغیلاش بیانشتر زود  
 گر شدم منصور دارم بر سر منب بر زود  
 کعبه را هم حلقه ای که کمان بر در زود  
 و از گون نعلیست هر جا گوید دیگر زود

شب گلابی بر رخ خوابم چشم تر زود  
 و اول شب باگ نوشاوش از درم خاست  
 قبله کردم قصد چشم در رسانود  
 از نم میراب و نارسی حاجت خواستم  
 گردن سرخ مرا می حلق قربانی نمود  
 مرهم از آب و گل در میان میساختند  
 گر شدم مجنون زعفرانم تا نهان ساختند  
 از خرابات محبت یافت هر کس چو یافت  
 بولعب که کعبه ابراهیم از تبحر ساخت

کعبه را هم حلقه ای که کمان بر در زود  
 و از گون نعلیست هر جا گوید دیگر زود  
 کعبه را هم حلقه ای که کمان بر در زود  
 و از گون نعلیست هر جا گوید دیگر زود











کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

رسم العمل بر روز جزاد فتر تو باد  
 دوشن مکنار عور و پری همش تو باد  
 جبریل کار ساز و خدا یاور تو باد  
 پراز قبول نکتہ جان پرود تو باد  
 گز رحمت دگ کون بود در بر تو باد  
 کار تو راست همچو خط مسطر تو باد  
 بوی نبشت هم نفس جبر تو باد  
 شمع قدس در دل کان گوهر تو باد  
 سیر اند عای شاگستر تو باد  
 هر چند بر تو مرگ بود زنده گس تو باد

فردا کلاه باد شمی بر سر تو باد  
 فردا که روز عشر بر انگیزی باز زمین  
 روزیکه کارا همه موقوف می شود  
 وقت سوال گوش لب مگر و مگر  
 آن حلقه که آدم از آن فلک فضا  
 مجموعہ عمل چو بخش در آور  
 مغز اند خوردی مرارت مسطر است  
 آدم بهای تو تشناسد درین جهان  
 نخل بیاض ملک که باب عزت است  
 کارشش بحسن شاید فرزندگی بود

این کتیب حدانہ در دار السلطنت لایبور در فصل گل و بہار در او  
 سر مستی نادر تعریف خورجی عالم ندیل بنام نامی صاحب الوالہ  
 عبدالرحیم خان خانان بن میرخان دراستد عای ضحیت ایشان کہ ثبت شدہ

از برہہ بآمدوشن خوشتر تو ان نیست  
 شوری ز گل گینت کہ طبل تقیان  
 وان روز کہ بود آفت دی رنگ تو  
 این نقد عشق بہت کہ نہان

آن جلوہ کہ در برہہ دشمای نا  
 ذوق بچہ داشت کہ در خندہ آبت  
 امروز کہ شد عشرت می لعل قباشد  
 این جلوہ حسن بہت کہ در برہہ نگوید

صفا نظر  
 ۲۹  
 کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

بس شایسته است اگر لب کشتایم  
 مان ای دل خافل شده به کام خست  
 بیدر و ساز خواب برآورد که به پیود  
 بر خیز اگر سره از نشاندار  
 ایام بهار آمد و در خانه بماندیم  
 تارکی غم از فتنه سپید و مید  
 در کشور آن قوم که این بادیه است

بر خویش بهالند زمستی بهر دست  
 که جامه ز سالی استانی منزلت  
 بر ما خم و ساغر در و دیوار گستان  
 بدی نشینیم بهت برستان  
 ازین کشته که بی می توان رفت  
 یک شبته روی که که گنم شمع  
 گل رنگ جو خسان به دست

از میگذرد بگذرد که در کعبه و از دست  
 بساید بد و تیز که این راه و دست

سند چهارم

آن نماز که در صومعه عجیب ز ما بود  
 فکری که غم از حدسه و درین بهاست  
 فتری که شود بس ز ما و آتش نژاد  
 شمارد شش رخ شکیلی می گردید  
 وی را بهب میخانه بن راه حرم را  
 خود همیشه ز بار می نسبت بهاست  
 دیدیم که در میگذرد هم شاهدوست

در میگذرد از صافی دلنا بسلا بود  
 در ساغری نشسته و در ساز نوایود  
 دیدیم که خاکستر او لطف و خطا  
 هر گاه که رفتیم در میگذرد و ابود  
 نزدیک نمودار چه بسی دهد نما بود  
 در بتگده هر زده که در روی هوا بود  
 آن خانه بر انداز که در خانه ما بود

Handwritten marginal notes in the left margin, including the number 391.

Handwritten marginal notes at the top of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.



افغان که بلال شب عیدم بخشوفت  
 خورشید مرا ساحت نوزد کسوفت

افغان که بلال شب عیدم بخشوفت  
 خورشید مرا ساحت نوزد کسوفت

بیت دهم

ز اندم که با فسون طبعیانت نیازا در آرزوی صحت تو هر لحظه در آیم کار تو نیکار نیست که آن فغانچه خواهد برخیز که مفتاح دعا بر سر کار است از عارضه غم نیست که چون دولت بر مر کبیر رقت نتوان تاخت هم بادار مجلبستان تو آسید بسانید تابوی گل تازه دماغ تو گرفته است درفته ترا ذات خوش از فتنه نیست	عیسے بکسون دم خود بر سر نیازا همچون شب عید است که طفل نیازا در عقده این کار ندانم که چه رازا برخیز که درهای حاجت ز تو باز است در غیب حکیمی است که بیمار نواز است میدان جان پر ز شیب و فرازا او نیز ز آسید گلستان بگرد است در موسم گلزار در باغ و فرازا چون ز گرس بیمار که رست نیازا
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ملک از خشم تو نقصان نپذیرد  
 غم کسیت که اقبال تو در مان نپذیرد

بیت یازدهم

چون ناله نهم بر سر افلاک قسم مرا گر یک تنه بر قلب ملائک نتوان خست	از ضعف برون آورم احسان و کرم لذا شک جهانگیر ششم خیل و ششم
----------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------

افغان که بلال شب عیدم بخشوفت  
 خورشید مرا ساحت نوزد کسوفت  
 در آرزوی صحت تو هر لحظه در آیم  
 کار تو نیکار نیست که آن فغانچه خواهد  
 برخیز که مفتاح دعا بر سر کار است  
 از عارضه غم نیست که چون دولت  
 بر مر کبیر رقت نتوان تاخت هم  
 بادار مجلبستان تو آسید بسانید  
 تابوی گل تازه دماغ تو گرفته است  
 درفته ترا ذات خوش از فتنه نیست  
 عیسے بکسون دم خود بر سر نیازا  
 همچون شب عید است که طفل نیازا  
 در عقده این کار ندانم که چه رازا  
 برخیز که درهای حاجت ز تو باز است  
 در غیب حکیمی است که بیمار نواز است  
 میدان جان پر ز شیب و فرازا  
 او نیز ز آسید گلستان بگرد است  
 در موسم گلزار در باغ و فرازا  
 چون ز گرس بیمار که رست نیازا  
 ملک از خشم تو نقصان نپذیرد  
 غم کسیت که اقبال تو در مان نپذیرد  
 بیت دهم  
 بیت یازدهم  
 چون ناله نهم بر سر افلاک قسم مرا  
 گر یک تنه بر قلب ملائک نتوان خست  
 از ضعف برون آورم احسان و کرم  
 لذا شک جهانگیر ششم خیل و ششم





مردم چشم شد ز چشم و مرا  
تن خاک کنجا قبول کند  
آوخ آوخ زرمز کار گزار  
فلک شوخ گاه دادن عمر  
عمر کجوتش پراو کسان

صد جگر گوشه در کنار گذاشت  
که جهان به پیشش عار گذاشت  
رخنه نای عجب بکار گذاشت  
نیمه بیش از شمار گذاشت  
صد گلستان و نوهار گذاشت

این کهن کینه خوش نشینت آخر

یشت اسلام را شکست آخر

بند پنجم

صوت بلبل برین چمن کرید  
نامه سحر را چه میخوانی  
شد ستایشگر چمن ز چمن  
قصه آرای عشق شیرین مرد  
دور مرگ صدق بشیم شود  
زین جراحت که تا قیامت  
کو کبیر عمر ترا نمود نبود  
بیوقایع عمر گل تا دید  
شد زمین گل ز بسکه در ته خاک

گل برین عمر در لیکن کرید  
خامه زین قصه بر سخن کرید  
باغ بر سر و دیار سمن کرید  
سنگ بر حال کوبن کرید  
شمع از سوز انجمن کرید  
روز بر مهر تیغ زن کرید  
زان سحر خنده در دهن کرید  
ابر بر عهد خوشتن کرید  
خواه بر سوز درد من کرید

آوخ آوخ که کار بی آبت

نفس آتشین جلبر آبت

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left and several diagonal notes at the bottom.

۹۵  
چهارم